

برگرفته از برنامه‌ی ۸۸۹ گنج حضور، غزل ۵۳۷ و سوره‌ی بلد:

سوره‌ی بلد:

آیه ۱: «قسم به این شهر.»

این شهر فضای یکتایی است. فضایی که انسان را و تمام کائنات را در بر گرفته است. بی‌نهایت و ابدیتِ زندگی که با ذهن درک نمی‌شود. نمادی از تصویر بیرونی آن فضا، فضایی است که میلیاردها کهکشان و خورشید را در بر گرفته است.

آیه ۲: «و تو در این شهر سکنا گرفته ای.»

انسان این لحظه (و همیشه این لحظه است) در فضای یکتایی سکنا گرفته، حتی اگر به آن هشیار نباشد. انسان در فضای مجازیِ ذهن به هزاران سو می‌رود، در یک فکر کوچک گم می‌شود، پشت سر هم فکر می‌سازد، فکرهایی که دائماً تغییر می‌کنند و متناقض هستند و بسیار ناپایدار. به این ترتیب انسان غافل می‌شود از اینکه در فضای یکتایی سکنا گزیده است و غافل می‌شود از اینکه همیشه این لحظه است. فضای یکتایی دربرگیرنده‌ی همه‌ی جسم‌هاست ولی از جنس فرم نیست. همه‌ی حیات، برکت و زیبایی از فضای یکتایی می‌آید. سکوت و بینایی زندگی در آن فضا هست. آن سکوت، آن فضا فرم‌های با برکت از جمله فکرهای بابرکت خلق می‌کند. ساختارهای نیک و خلاقیتِ زنده و شادی‌آفرین از فضای سکوت، از فضای یکتایی برمیخیزند.

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

این عدم خود چه مبارک جایست

که مددهای وجود از عدمست

دیوان شمس، غزل ۴۳۵

بجز من ذهنی انسان، همه‌ی موجودات در کائنات مشغول ستایش آن یک زندگی هستند. همه‌ی موجودات به غیر از من ذهنی انسان مست زندگی و به خرد او وصل هستند. آنها از زندگی شراب می‌گیرند، رقصان‌اند و کارشان

را به زیباترین شکل انجام می دهند. یک سنگ می داند چگونه به طلا تبدیل شود، باران می داند چگونه ببارد، گل رز می داند چگونه باز شود، جنگل ها، حیوانات، رودخانه ها و کوهها در هماهنگی کامل با فضای یکتایی می گردند و کار می کنند. هیچ کدام از آنها درد و غصه تولید نمی کنند.

در کائنات تنها یک باشنده توهمی می تواند خودش را از فضای یکتایی جدا کند و آن من ذهنی انسان است که از فکرهای همانیده و بدون ناظر ساخته شده. من ذهنی یعنی عقل مخرب و پر سر و صدایی که خود را دائماً داخل فکرهای به هم چسبیده و دردساز حبس می کند، آن فکرها را می پرستد و عملاً ستایش می کند زیرا دائماً به گرد آنها می گردد و از این طریق مساله، دشمنی و درد تولید می کند.

اما انسان گم شده در من ذهنی هم در فضای یکتایی سکنا گزیده است فقط از آن آگاه نیست. جایی غیر از فضای یکتایی نیست. و تو در این شهر سکنی گزیده ای. پس آگاه شو، فرق تو با بقیه ی باشندگان این است که باید از گذرگاه سخت عبور کنی یعنی باید هشیارانه و با اراده و اختیار انسانی من ذهنی را ترک کرده و به گرد این شهر یکتایی بازگردی.

می گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش

می خوان تو لا اقسیم نهران، تا حَبْدًا هَذَا الْبَلَدِ

دیوان شمس، غزل ۵۳۷

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ.» یعنی «قسم به این شهر.»

آیه ۳: «و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد.»

پدر زندگی است و انسان ها فرزندانش. انسان و آفریدگار یعنی زندگی از یک جنس هستند. فرزند یک طوطی طوطی، فرزند یک شیر شیر است. انسان فرزند آفریدگار، خدواند یا آن یک زندگی است. پس انسان به تجلی درآورنده ی آن جنسیت است. در انسان کیفیت های خدایی ظهور می کنند و بیان می شوند، به شرط اینکه هشیارانه از گذرگاه سخت عبور کند و این لحظه (که همیشه این لحظه است) گرد شهر یکتایی که کائنات را در بر گرفته است بگردد.

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نمآند گنج حکمت ها نهران

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

قسم به این شهر، و تو در این شهر سکنی گرفته ای و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد.

آیه ۴: « که آدمی را در رنج و محنت بیافریده ایم.»

انسان حبس شده در من ذهنی در رنج و محنت است. زندگی از وجود من ذهنی انسان آگاه است. این طرح زندگی است که انسان من ذهنی بسازد و سپس هشیارانه از آن گذرگاه سخت عبور کند، یعنی هشیارانه من ذهنی را ترک کرده و به فضای یکتایی، به فضای پدر یا اصل با برکت خود بازگردد.

من ذهنی یعنی گم شدن در فکرها، جدی گرفتن چیزی که ذهن انسان آن را نشان می‌دهد. زندگی در حبس من ذهنی یعنی زندگی این لحظه را بنا کنی بر پایه آن چیزی که ذهنت این لحظه به تو می‌گوید یا نشان می‌دهد به جای بنا کردن زندگی بر پایه آن فضایی که چیزی که ذهن نشان می‌دهد را در بر گرفته است. من ذهنی یعنی نگاه تو، گوش و هوش و حواس تو این لحظه به سکوت نیست، به آن فضای پر از برکت و بی‌نهایت زندگی که همه‌ی فکرهای تو را در بر گرفته، حواس تو به آن فضا نیست، بلکه نگاه تو در تعدادی فکر جزئی گم شده، به آنها چسبیده. آن من ذهنی در زیرزمین فکرها و هیجاناتی مثل ترس، خشم و حسادت و حس حقارت بالا و پایین می‌رود، پشت بام را، فضای دربرگیرنده کل ساختمان‌های فکری را نمی‌بیند، از آن فضای سکوت‌شنو و عدم‌بین برکت نمی‌گیرد. این من ذهنی است که در رنج و محنت است. در بیچارگی و نیازمندی است. غصه دارد. کارافزایی می‌کند. کارهایش مساله ایجاد می‌کنند و مجبور می‌شود با همان عقل مساله ساز شروع کند به حل مسائلی که خودش ساخته. او در روابطش با بچه‌اش، همسرش، کارش، در همه جنبه‌های زندگی‌اش رنج و محنت را تجربه می‌کند.

پیشِ چشمت داشتی شیشه‌ی کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود
مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است
اصلِ دین، ای بنده رَوَزن کردن است
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

آیه ۵: « آیا میپندارد که کس بر او چیره نگردد؟ »

منِ ذهنی دائماً در حال انکارِ نیروی زندگی و کن فکان است. او نیرویی را که تمامِ کائنات را به زیبایی اداره می‌کند انکار می‌کند. منِ ذهنی به آن خردِ فضای یکتایی متکی نیست، به آن اعتماد ندارد. به جای آن به عقلِ دردسازِ خودش متکی است و نمی‌داند که گریزی از فضای یکتایی ندارد.

مهم نیست که منِ ذهنی به زبان چه می‌گوید. ممکن است به زبان بگوید خدا را می‌پرستم یا ممکن است به زبان بگوید مولانا راست می‌گوید اما او در عمل اساس زندگی‌اش را بر پایه‌ی فکرهای دردسازِ خودش بنا می‌کند، راه چاره را از آن فکرها می‌پرسد و در عمل درک نکرده است که فضای یکتایی دائماً به او چیره است.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهاتت
دیوان شمس، غزل ۳۶۸

ای رفیقان راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار
جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نری خون خواره‌ای
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

پیش چوگان‌های حکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

آیه ۶: « می گوید: مالی فراوان را تباه کردم.»

منِ ذهنیِ کارش بدونِ برکت و نتیجه سازنده است. او جانِ خودش را و برکاتِ مادیِ زندگی را تباه می کند و بی مراد می ماند. منِ ذهنیِ آخرِ کار از خودش و از زندگی ناراضی است. او که از جسم های این جهان زندگی می خواست می بیند که آنها به او زندگی ندادند و او با انرژیِ مخربِ خودش آن جسم های این جهانی را هم تباه کرد. روابطش با بچه و همسرش، کارش، پولش، جوانیش تباه شد. و او خود و دیگران را ملامت می کند. او فراوانی و برکتِ زندگی را به تباهی تبدیل می کند. او در سطح فرد و جمع جنگ و ستیزه می سازد. او زمین و طبیعتِ زیبا را خراب می کند. می گوید مالی فراوان را تباه کردم.

نیمِ تو مُشکِ ست و، نیمِیِ پُشک، هین

هین میفزا پُشک، افزا مُشکِ چین

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۹

پُشک: مدفوع

آیه ۷: « آیا می پندارد که کسی او را ندیده است؟»

منِ ذهنیِ فکر می کند که زندگی او را ندیده است. منِ ذهنیِ خودش کور است، زندگی را نمی بیند. ولی او در بی نهایت بیناییِ زندگی که او را احاطه کرده است غرق است. هوشیاری تا وقتی که در منِ ذهنی حبس شده، زندگی را نمی بیند. ولی زندگی منِ ذهنی را می بیند. و زندگی همچنین تلاش ما و فضاگشایی ما برای بیرون آمدن از منِ ذهنی را می بیند.

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَايَا نَا وَأَيَاكُمْ

دیوان شمس، غزل ۵۹۲

شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید
بیرون آوردیم، اگر از آن بازناستید ماییم و شما.

آیه ۸ و ۹:

« آیا برای او دو چشم نیافریده ایم؟»

« و یک زبان و دو لب؟ »

منظور این چشم و زبان و لب جسمی نیست بلکه منظور هوشیاریِ عدم است که به این چشم و زبان و لب فیزیکی ما نیز جاری می‌شود. زندگی به ما انسانها ابزار شناسایی و تغییر داده برای اینکه بتوانیم هشیارانه از من ذهنی بیرون آییم.

با چشمِ عدم‌بین می‌توانیم زندگی را شناسایی کنیم. آن چشمی که من ذهنی را می‌بیند از جنسِ زندگی و فضاگشاست. آن چشم فضای گشوده شده‌ای است که اطرافِ من ذهن قرار می‌گیرد، دائماً ناظر به من ذهنی است و روی آن اثر می‌گذارد. هوشیاری دائماً بیناست و با ماندن در بینایی فضای گشوده شده من ذهنی را کوچک می‌کند.

ما در آن فضا می‌توانیم زبانِ زندگی را بفهمیم و زندگی را بیان کنیم. ولی در من ذهنی از این امکانات استفاده نمی‌کنیم.

آیا من ذهنی قدر شناس بارانِ رحمتِ ایزدی که به چهار بعد انسان می‌ریزد هست؟ آیا من ذهنی قدردان این است که انسان می‌تواند از برکتِ زندگی مست شود و این مستی و برکت را به جهان هم عرضه کند؟ آیا من ذهنی بینایی دارد که آن بارانِ رحمتِ فضای یکتایی را شناسایی کند؟ آیا من ذهنی زبان و لبی دارد که آن برکت را بیان کند؟

آیه ۱۰: « و دو راه پیش پایش نهادیم؟ »

زندگی دو راه را در پیش پای انسان قرار داده است. راهِ حضور و راهِ منِ ذهنی. و به انسان حق انتخاب و اراده‌ی آزاد داده است.

آیه ۱۱: « و او در آن گذرگاه سخت قدم نهاد. »

گذرگاهِ سخت رفتن از منِ ذهنی به فضای یکتایی است، و انسان به ننگه داشتن منِ ذهنی اصرار می‌کند و به آن گذرگاهِ سخت قدم نمی‌گذارد.

مترسان دل، مترسان دل، ز سخته‌های این منزل

که آبِ چشمه‌ی حیوان بُتا هرگز نمیراند

دیوان شمس، غزل ۵۹۲

آیه ۱۲: «و تو چه دانی که گذرگاه سخت چیست؟»

من ذهنی فقط من ذهنی را می‌شناسد. او به عقل کوچک و دردسازِ خودش تکیه می‌کند. من ذهنی درک نمی‌کند که انسان می‌تواند به فضای یکتایی وصل شود و از گذرگاهِ ذهنِ همانیده عبور کند. از من ذهنی نباید پرسیم و بخواهیم که این گذرگاه را درک کند. ای من ذهنی تو نمیدانی رفتن به شهرِ یکتایی چیست، پس از تو نمی‌پرسم.

و تو چه دانی که گذرگاهِ سخت چیست؟

آیه ۱۳: «آزاد کردن بنده است.»

اینکه انسان با فضاگشایی اطراف آنچه که ذهنش این لحظه نشان می‌دهد، خود را از بندِ ذهنِ همانیده رها کند. انسان در ذهنِ همانیده بندهِ اتفاقات است، بندهِ فکرهایی است که از سرش میگذرند.

این اتفاقات و فکرها هستند که زندگی او را و خوشبختی‌اش را تعیین می‌کنند. تا زمانی که فکرهای همانیده حال انسان را تعیین می‌کنند و او به برکتِ فضای گشوده شده وصل نیست او بنده من ذهنی است. و عبور از گذرگاهِ سخت آزاد کردن این بنده است. اینکه انسان خودش را از اسارت در فکرها و دردها آزاد کند و به فضای در برگیرنده‌ی فکرها که شهرِ یکتایی است باز گردد.

آیه ۱۴: «یا طعام دادن در روز قحطی.»

عبور از گذرگاهِ سخت طعام دادن در روز قحطی است. قحطی چیست؟ و طعام از کجا می‌آید؟ انسان اسیر در من ذهنی در حقیقت همیشه در قحطی است، او همیشه چیزی کم‌گیرش آمده، یا می‌ترسد که داشته‌هایش را از دست بدهد. او گرسنه است، می‌ترسد پولش کم شود، جوانیش، زیبایش از دست برود، او احساس ناامنی می‌کند. انسانی که از بندِ من ذهنی آزاد شده به خودش طعام می‌دهد. طعام دادن اشاره می‌کند به اینکه او همیشه طعام را دارد و از آن می‌خورد و به دیگران هم می‌دهد. طعام شراب و برکتی است که از فضای یکتایی می‌آید و چهار بعدِ انسان را سیراب می‌کند، انسان را بی‌نیاز می‌کند از گدایی کردنِ خوشی از جهان. این شراب به انسان نیروی خلاقیت می‌دهد، برای مسائل بیرون راه حل می‌آورد و روح انسان را سرشار از عشق و شادی می‌کند.

این انسان هر چقدر بیشتر زنده میشود به خود و انسانهای دیگر بیشتر طعام نور و خردِ زندگی می‌دهد.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان

وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر وُلد

دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-مشفق: مهربان

-ولد: فرزند

وقتی مرکز انسان عدم است و با فضای یکتایی هماهنگ شده، همه‌ی کائنات به یاری و خدمتِ انسان می‌آیند.

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مانند، یک ساعت تو صبر

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

و تو چه دانی که گذرگاهِ سخت چیست

آزاد کردنِ بنده است

یا طعام دادن در روز قحطی

آیه ۱۵ و ۱۶:

« خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد.»

« یا به مسکین خاک نشین.»

انسانِ اسیر در منِ ذهنی یتیم است، زیرا پدرش را از دست داده، او به پدرش که زندگی و شهرِ یکتایی می‌باشد وصل نیست. او از سرچشمه برکت، از مهمترین کسش جدا افتاده است. و این انسان‌ها که در منِ ذهنی یتیم شده‌اند همه‌شان یتیمِ خویشاوند می‌باشند، زیرا ما انسان‌ها همه با یکدیگر خویشاوندیم.

و انسانی که در منِ ذهنی اسیر است مسکینِ خاک‌نشین است. مهم نیست که چقدر دانش دارد، چقدر مقام دارد، چقدر پول دارد. انسانی که در ذهنِ همانیده زندگی می‌کند مانند یک مسکینِ خاک‌نشین است. او محتاج است، بی‌نواست، اطرافش پر از مساله است، می‌ترسد، در عمق وجودش احساس ضعف می‌کند. او به شرابِ عشق که انسانِ زنده به حضور از فضای یکتایی می‌گیرد احتیاج دارد.

پس عبور از گذرگاهِ سخت این است که خود را با فضاگشایی اطرافِ هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد از بند ذهن همانیده آزاد کنیم، از زندگی شراب‌بگیریم و آن را خودمان بنوشیم و به بقیه‌ی انسانها نیز بدهیم و آنها را نیز از

برکتِ زندگی سیراب کنیم و اینکار با ارتعاش به زندگی صورت می‌گیرد نه با گفتگو و تحمیل عقاید خود به دیگران.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد
دیوان شمس، غزل ۵۳۷

در غزل ۵۳۷ مولانا یک نقطه لغزش را هم در باره سرمست کردن دیگران گوشزد می‌کند. بعضی از انسانها نمی‌خواهند سرمست شوند، زیرا هنوز آماده‌ی سرمست شدن نیستند. پس هر جا دیدی که انسانی من ذهنیش بالا آمده، آنجا مواظب آینه خودت باش و آن را در نمد قایم کن تا آسیب نبیند. این یعنی سکوت کن و مراقب خاموشیت باش. ولی هر جا انسانی دیدی که او هم به عشق ارتعاش می‌کند پیشش نشین و آیینه‌ات را نشانش بده، یعنی خودت را بیان کن تا ارتعاش شما به زندگی مثل دو آینه روبروی هم چندین برابر شود.

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد
دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-شاهد: زیبارو

-آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

آیه ۱۷: «تا از کسانی باشد که ایمان آورده اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده اند و به بخشایش.»

اینچنین انسانی که از گذرگاه سخت عبور می‌کند، می‌تواند به یاری زندگی از کسانی باشد که حقیقتاً ایمان آورده‌اند. او طعم فضای یکتایی را چشیده، اطراف مقاومت ذهنش، اطراف هیجانات مخرب مثل ترس، خشم و حسادت فضا باز کرده و در برابر جاذبه‌ی آنها صبر کرده و فراوانی زندگی را به دیگران بخشیده. این چنین انسانی دیگران را هم به ایمان، صبر و فضاگشایی و بخشایش تشویق می‌کند.

آیه ۱۸: «اینان اهل سعادتند.»

این انسانها از گذرگاه ذهن همانیده عبور و هشیارانه در شهر یکتایی زندگی می‌کنند. این انسانها سعادت‌مند هستند. زندگی همه‌ی ابعاد وجودی آنها را اداره می‌کند و در همه‌ی جنبه‌های زندگی از بهترین برکت برخوردار می‌شوند. فکر و عمل آنها به خدمت زندگی در می‌آید، پس دیگر در خدمت کارافزایی و مساله‌سازی من ذهنی نیستند بلکه

فکر و عمل‌شان در بیرون میوه می‌دهد. آنها فرمها و ساختارهای بدون درد و پربرکت خلق می‌کنند. در خدمت ساقی زندگی که به همه کائنات شراب زنده‌کننده می‌دهد هستند و از او شراب زندگی می‌گیرند. آنها دیگر بنده خوب و بد و قضاوت ذهنشان و باورهای تقلیدی نیستند، آنها بنده‌ی چیزی که ذهنشان نشان می‌دهد و بنده‌ی اتفاقات نیستند، می‌توانند با فضاگشایی اطراف آنچه ذهنشان نشان می‌دهد از نیک و بد رها شوند. آنان در شهر یکتایی سعادت‌مند هستند.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد
دیوان شمس، غزل ۵۳۷

این انسانها از طرفی یک پیشه و شغلی در جهان دارند، مثلا پزشک هستند یا کارگر ساختمان، اما آنها آگاه شده‌اند که در آن واحد در پیشه‌ی بی‌پیشگی نامزد هستند. یعنی زندگی آنها را انتخاب کرده برای اینکه کار اصلیشان بی‌پیشگی باشد. بی‌پیشگی بودن هشیارانه در شهر یکتایی است که از آنجا همه‌ی برکات به فرمها و نقش‌ها می‌ریزد. یعنی مرکز خالی، مرکز عدم که به هیچ نقشی نچسبیده، هیچ اتفاق و فرمی برایش جدی و مهم نیست. این بی‌پیشگی یا قاطی نشدن با اتفاقات اصل است.

کاری ز ما گر خواهی، زین باده ما را ندهی
اندر سری کاین می‌رود، او کی فروشد یا خرد؟
دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-باده‌ی خدایی: شراب غیبی
-صمد: بی نیاز، یکی از نامهای خداوند

این انسان سرمستی حقیقی را پیدا کرده، سرچشمه‌ی حیات را که به فضای یکتایی وصل است در مرکز خودش پیدا کرده و از آن مستی می‌گیرد. حال که او این مستی اصلی را شناخته چگونه می‌تواند خرید و فروش بیرون را جدی بگیرد. او همانیدگی خرید و فروش نمی‌کند یعنی زندگی او، ارزش او به وسیله‌ی اتفاقات خرید و فروش و بالا و پایین نمی‌شود.

مستی باده‌ی این جهان، چون شب بخسپی بگذرد

مستی سغراق احد با تو درآید در لحد

دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-سغراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه لوله دار

-لحد: آرامگاه، قبر

این انسانِ سعادت‌مند حقیقتاً درک کرده که مستی که از تجسم چیزها در ذهن می‌آید بی دوام است و به زودی انسان را تنها می‌گذارد ولی مستی که از شهر یکتایی می‌آید، حقیقتاً باوفاست و جاودان با انسان می‌ماند، آن مستی تمام نمی‌شود، از آن کم نمی‌شود.

اینان اهل سعادتند.

آیه ۱۹ و ۲۰:

« و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند.»

« نصیب آن هاست آتشی که از هر دو سرش پوشیده است.»

انسانی که از این برکت فضای گشوده شده استفاده نمی‌کند، چشمِ عدم‌بینش را باز نمی‌کند، زبانِ زندگی را نمی‌فهمد و عشقِ زندگی را هم بیان نمی‌کند، انسانی که از گذرگاهِ سخت عبور نمی‌کند، به شهرِ یکتایی نمی‌آید و خود را از شرابِ رایگانِ عشق محروم می‌کند، این انسان در عمل اهل شقاوت است. به خود ظلم می‌کند، در حبسِ من‌ذهنی و جدایی از پدر، جدایی از شهرِ یکتایی چاره‌ای ندارد جز اینکه با فکر و عملش دردها را اضافه و برکتِ فراوانِ زندگی را تباه کند. نهایتاً دردها اینقدر زیاد می‌شوند که او را در بر می‌گیرند. شاید با این دردها مجبور به بیداری شود.

این افسانه من‌ذهنی است که زندگی را به مانع، مساله و دشمن و به جنگ و ستیزه تبدیل می‌کند.

پس چاره‌ی انسان این است که شقاوت را ادامه ندهد، برکتِ زندگی را هدر نهد و با فضاگشایی و بینا شدن به هر آن چه ذهنش نشان می‌دهد، پر و بال عشق را بگشاید. نصیحتِ ابیاتِ مولانا و انسانهای زنده به عشق آن پر و بال را در ما قوی می‌کند و ما آغاز می‌کنیم به شناسایی اینکه ما هم می‌توانیم گردشِ اطرافِ فکرها را رها کرده و به گرد شهرِ یکتایی که خانه‌ی اصلی مان است بگردیم.

می‌گردِ گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لا اقسیمِ نهران، تا حبذا هذا البلد

دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-«لا أُقسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ.» : «قسم به این شهر.»

غزل ۵۳۷ برنامه‌ی ۸۸۹ گنج حضور با اشاره به سوره‌ی بلد

-با عشق و احترام، سارا از آلمان